

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical	تاریخی
------------	--------

سازمان انقلابی افغانستان
۱۵ نومبر ۲۰۱۳

تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش هفتم

چهار مرحله؛ حاکمیت خاندان

این دوران به چهار دوره (حاکمیت نادرخان، حاکمیت دو کاکا و دو برادر، دههٔ دموکراسی یا حاکمیت ظاهرشاه و جمهوری داوودخان) تقسیم می گردد. یحیی خان جد نادرخان که خسر امیرمحمد یعقوب خان بود، بعد از آن که یعقوب خان با معاهده گندمک قلاده انگلیسی را به گردن آویخت و بعد از قیام مردم و شکست انگلیس ها حین دفع تجاوز دوم انگلیس برافغانستان، توسط انگلیس ها به هند تبعید گردید، یحیی خان نیز با محمد یعقوب خان به هند برده شد و تا زمان حکومت امیر حبیب الله زیر نظر انگلیس ها در هند بود. پسران او سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان در آخر حکومت عبدالرحمان خان اجازه برگشت به افغانستان یافته، چون انگلیس مشرب بودند و رسم و تعظیم انگلیس و صحبت های اشرافی را خوب آموخته بودند و حبیب الله خان مصاحبت با چنین افرادی را خوش داشت، این دو برادر را هر روزه به دربار پذیرفته و به امیر قصه می گفتند، لذا به «خاندان مصاحب ها» مشهور گشتند. عبدالعزیزخان، نادرخان، هاشم خان، شاه محمودخان، شاه ولیخان و محمدعلی خان پسران سردار محمد یوسف خان بودند. حبیب الله خان با دختر یوسف خان (خواهر نادرخان) ازدواج کرد و دو دختر حبیب الله خان (خواهران شاه امان الله) به عقد شاه محمودخان و شاه ولی خان درآمدند. نادرخان با امان الله خان در توطئه قتل پدرش شرکت کرد، گرچه او در جلال آباد به سردار نصرالله خان بیعت کرد، اما امان الله خان او را بخشید و در محاذ پکتیا به قومندانی جنگ استقلال برگزید که در میان فئودالان و سران قبایل جنوب به وجهه خاصی دست یافت. بعدها در رقابت با خانواده چرخي حمایت شاه را از دست داد و به عنوان سفیر فرانسه به پاریس فرستاده شد و بعد با برادرانش در نیس فرانسه اقامت گزید و مترصد فرصت ماند تا این که استعمار عوض شاه امان الله، حبیب الله کلکانی را به قدرت رساند و راه برای رسیدن نادر به تاج و تخت افغانستان هموار گشت.

حاکمیت نادرخان و برادران او با عوامل طبقاتی، ملیتی، قبیله ای و حمایت استعمار انگلیس همراه بود. با این که حبیب الله کلکانی از یک خانواده دهقانی برخاسته و اطرافیان او اکثر وابسته به فئودالان کوچک و میانه بودند، اما فئودالان بزرگ، مخصوصاً فئودالان پشتون که از ۱۷۰۹ تا آن زمان زمام حاکمیت را در دست داشتند، با به قدرت رسیدن حبیب الله، منافع خود را از دست رفته دیدند، لذا از دل و جان خواهان سرنگونی دولت او بودند. دهقانان و اهل کسبه که تا حدی ریفورم های امان الله خانی را به نفع خود می دیدند، چون با به قدرت رسیدن حبیب الله کلکانی این ریفورم ها متوقف گردیدند، لذا از دولت او آزرده شده و انتظار تغییری را داشتند. چپاول های ملک محسن، سید حسین و حمیدالله

چیزی نصیب دهقانان کوهدامن نکرد. در کنار آن، فئودالان درانی مخصوصاً عشیره محمدزائی انتظار به قدرت رسیدن نادرخان را داشتند و به مجردی که او زمام امور را به دست گرفت، برای سه روز کوهدامن را در معرض چور قبایل جنوب قرار داد و به این صورت تضاد میان قبایل جنوب و مردم کوهدامن را تشدید کرد. با تثبیت قدرت نادر به ترتیب تمام خواهش های خاندان، سران قبیله محمدزائی، سران شاخه درانی و در نهایت سران قبایل جنوب و تمام فئودالان پشتون و غیر پشتون برآورده شد و دست غارتگر شان نه تنها در چپاول دارائی توده های پشتون و غیر پشتون و چور بیت المال باز گذاشته شد بلکه افراد خاندان، چون عمری در رکاب انگلیس گام زده بودند، از کارها و شیوه های حکومتداری آنان چیزهای بسیاری آموخته، اینک با به قدرت رسیدن، همان روش را در عمل پیاده می کردند. اعدام افراد سرشناس و مخالف، تربیه وسیع جاسوس و خبرچین، به تسلیم واداشتن روشنفکران و استفاده ابزاری از آنان، نابودی خانواده هائی که فکر می شد قادر به ایجاد سدی در برابر حاکمیت خاندان می شوند؛ فشار کوتوالی، استخبارات و دستگیری های وسیع سیاسی، به کار اندازی زندان های بزرگ و حبس روشنفکران سیاسی مخالف حاکمیت در آنها (زندان ارگ شاهی، زندان کوتوالی کابل، زندان دهمزنگ، زندان سرای موتی و زندان سرای بادام)، شکستن روحیه مخالفان و بعد رها کردن آنان، از کارهای معمول و طرق مهم سر پا نگهداشتن حاکمیت خاندان به حساب می آمدند.

نادرخان فرد عقده ئی، قسی القلب، زیرک، بی عهد و پیمان، قبیله گرا، انگلیس مشرب، شیفته قدرت، عاشق دربار اشرافی و متکی بر قوم و قبیله و خانواده بود. وی با این که مدتی عضو جمعیت سری دربار بود و ظاهراً خود را هماهنگ با برنامه های امان الله خان نشان می داد، اما وقتی به قدرت رسید، حکومت وابسته به انگلیس خویش را شبیه حکمرانی عبدالرحمان خان سازمان داد. مشروطه خواهان نامداری چون عبدالرحمان لودین، محمودلی خان دروازی و ۱۸ تن از خانواده غلام نبی خان چرخی را اعدام کرد.

رهبری «سازمان جوانان افغان» که یگانه سازمان سیاسی آن زمان و خواهان نابودی حاکمیت فئودالی و استقرار حاکمیت بورژوازی در کشور بود، بعد از به قدرت رسیدن نادرخان، تصمیم گرفت تا به ضد رژیم جدید مبارزه مخفیانه را پیش ببرد، اما نادرخان به این تشکل مجال نفس کشیدن نداد. غلام محی الدین خان آرتی در ترکیه و غبار در برلین بود که نادرخان، عبدالرحمان لودین یکی از روشنفکران بنام و چپ این تشکیلات را در داخل ارگ تیرباران کرد، تاج محمدخان پغمانی را در شیرپور به دهن توپ بست، فیض محمد خان باروت ساز را با یک پایش با توپ پراند و ده ها مبارز دیگر این سازمان را زندانی و یا تبعید نمود و بالاخره فاتحه این سازمان خوانده شد. عده ای از روشنفکران در اروپا، تصمیم تأسیس حزبی را گرفتند تا برای سرنگونی رژیم نادرخانی مبارزه کنند. این حزب باید در محور شاه امان الله تأسیس می شد. ابتداء رهبری آن را برگزیدند که شامل محمود طرزی و غلام نبی خان چرخی در ترکیه؛ شجاع الدوله خان، غلام صدیق خان چرخی و عبدالهادی خان داوی در برلین و عبدالعزیزخان عزیز در روم می شد. درین حزب عده ای از محصلانی که در خارج درس می خواندند و چند سفیر برحال نیز شامل بودند. مرانامه این حزب در استانبول نوشته شد و در سویس مورد بحث قرار گرفت و به تصویب رسید. عبدالحسین خان عزیز یکی از شرکت کنندگان جلسه، تصاویر را به نادرخان فرستاد و بعد از آن که جنرال غلام نبی خان چرخی از استانبول به کابل برگشت در سنبله ۱۹۳۲ به ارگ دعوت شد، اما در دروازه ارگ با قنடاق و برچه به قتل رسید. با قتل او دیگر این حزب تأسیس نشد و اعضای هیأت رهبری هر یک پی کار خود رفتند. خرد و کلان خانواده چرخی سال ها در زندان ماندند.

نادرخان در چهار سال پادشاهی به تثبیت سلطه خاندان پرداخت و در هر جا سر پر شوری یافت نابود کرد. مثل هزاران شاه در انتخاب او نه مردم نقشی داشتند و نه با به قدرت رسیدنش در زندگی توده ها تغییری به وجود آمد. نادرخان خدمت اجباری عسکری را به قبایل جنوب بخشید و با این عملش خواست تا به دهقانان و فئودالان کوچک تاجیک

بفهماند که آنان حق حاکمیت در افغانستان را ندارند و این سرداران درانی اند که از ۱۷۴۷ به این سو چنین حقی را به ارث برده و باید آن را تا آخر ادامه دهند.

در فرصت کوتاهی که نادرخان پادشاه بود جز سرکوب مخالفانش کاری نکرد و همان بود که در ۱۰ دلو (۲۹ جنوری ۱۹۳۳) در پایگاه مهم قدرتش (ارگ) که در آن لودین و چرخي توتۀ توتۀ شده بودند به وسیلهٔ جوان قهرمانی به نام عبدالخالق شاگرد لیسهٔ امانی، حین توزیع جوایز به قتل رسید. عبدالخالق که تصمیم داشت شاه محمودخان و شاه ولی خان را هم به درک بفرستد، با گیر کردن مرمی در میل تفنگچه، به این هدف و الایش نرسید و شاه محمودخان او را دستگیر کرد. برای تحقیق از عبدالخالق قهرمان، طره باز خان قومندان کوتوالی، عبدالخالق خان قومندان امنیه، مرزا محمد شاه خان قومندان ضبط احوالات، سید شریف سر یاور، فیض محمد ذکریا و عبدالغنی قلعه بیگی زیر نظر مستقیم شاه محمودخان تعیین شدند و از همان روز تحقیقات با شکنجه های وحشیانه از خالق و ۱۶ تن دیگری که با او یا رابطه خانوادگی و یا رفاقت و دوستی داشتند و از تصمیم عبدالخالق آگاه نبودند، شروع شد.

عبدالخالق جوانی از ملیت هزاره بود. پدرکلانش به روایتی از «اسیرانی» بود که سپه سالار غلام حیدرخان چرخي در زمان عبدالرحمان خان او را با خود به کابل آورده بود و به روایتی او در زمان چپاولگری های عبدالرحمان در هزاره جات از دهرآود به غزنی گریخت و از آن جا به لوگر رفت و بر زمین های خاندان چرخي دهقان شد. پسران این هزاره بریاد رفته، خداداد و مولاداد نام داشتند. خداداد فرد زیرک و با استعدادی بود و به کوشش غلام جیلانی خان چرخي با حوادث سیاسی آشنا شد و زبان های انگلیسی و فرانسوی را آموخت و فرزند اولش را خالق نام گذاشت. خالق به کمک جیلانی خان چرخي و خانمش شاه بی بی به لیسهٔ امانی راه یافت و بعد از آن که نادرخان قتل عام خاندان چرخي (۱۸ تن از اعضای این خاندان به شمول غلام نبی خان، غلام جیلانی خان و شیر محمد خان) را به سر رساند، عبدالخالق عهد انقلابی بست تا خون غلام جیلانی خان و تمام کشتگان خاندان را از او بگیرد و همان بود که در روز گرفتن جایزه در ارگ سه گلوله بر بدن نادرخان نشاند و مرمی چهارم در میل تفنگچه گیر کرد. بعد از دستگیری خالق، کمیسیون تحقیقات کذائی که در رأس آن شاه محمودخان قرار داشت، این سپه سالار خون آشام که بعدها از سوی درباریان مزدور، لقب «پدر دموکراسی» را گرفت با انواع شکنجه ها خواست که او را وادار به اعتراف کارهای ناکرده و افرادی که قطعاً درین جریان دست نداشتند، بکند. اما او تا وقتی که مثله شد، نامی بر زبان نیاورد و دلاورانه می گفت که این فقط کار او بوده است، بعد جار زده شد که عبدالخالق با «متهان» در مقابل ارگ به دار زده می شود. مردم کابل در برابر ارگ جمع شدند. اما جلادان او را با ۱۶ تن دیگر در زندان دهمزنگ به پای دار آوردند و در پای دار ابتداء انگشت ماشه خیز خالق را بریدند و بعد چشم هایش را از حدقه بیرون کردند و در آخر او را بند بند نمودند که دیگر چیزی برای حلقه دار نمانده بود. همراه با خالق، خداداد (پدر خالق)، مولاداد (کاکای خالق)، محمود (رفیق خالق)، قربان علی یخ فروش (مامای خالق)، ربانی، مصطفی و لطیف از خانوادهٔ چرخي، محمد زمان، علی اکبر غند مشر، محمود کارگر مطبوعهٔ انیس، میر مسجدی، سید میر عزیز، مرزا محمد و محمد ایوب معاون مکتب امانی و دو نفر دیگر محمود خان دوم و امیر محمد ناشر شبنامه که به ۱۶ تن می رسیدند، به حلقه های دار آویخته شدند. با این که خالق تا زمانی که زیر کارد جلادان زنده بود فریاد می زد که او خودش این کار را کرده و هیچ کسی شریک عمل او نیست، اما گوش خاندان کر بود و با برخورد های ماورای فاشیستی خواستند به توده ها بفهمانند که هیچ کسی خیال چنین کاری را در مخیله نپروراند.

بعد از کشته شدن نادر، پسرش ظاهر به قدرت رسید، اما عملاً حاکمیت در دست کاکای جنایتکارش هاشم خان که در زمان نادر نیز صدراعظم بود، باقی ماند. این که در خاندان، ظاهر کی و چه کاره بود برای همه روشن بود و فقط ضرورت تشکیلات اداری ایجاب می کرد تا نام شاه را یدک بکشد و در مراسم کلیشه ای از او استقبال گردد، مگر در

عمل هاشم خان، شاه محمود خان، شاه ولی خان، داوودخان، نعیم خان، سردار ولی و افراد دیگر خاندان تا ۱۹۶۱ طور دستجمعی قدرت می راندند، حاکمیت دستجمعی که در تاریخ افغانستان سابقه نداشت. این دولت عوض مطلقیت فردی با مطلقیت خاندانی حکومت می کرد. گرچه در ظاهر کابینه ای وجود داشت، اما این کابینه مأمور بود که آنچه خاندان در ارگ تصمیم می گیرد بر آن مهر بگذارد. با اینکه مستمری محمدزائی ها در زمان شاه امان الله لغو گردید، اما خاندان که خود را متعهد به خدمت برای سران قوم و قبیله می دانست، این مستمری را دوباره احیاء کرد و نشان داد که دولت های فئودالی جز خیانت به توده ها و خدمت به فئودالان وظیفه ای ندارند.

درین دولت قدرت اصلی در دست خاندان بود. در رده های دوم قدرت در سطح کابینه و والی ها اکثر محمدزائی ها قرار داشتند که خود را چون جیره خوار خاندان می دانستند و شکر می کشیدند. محمدزائی ها سردار نامیده می شدند و فقط سرداران بودند که در قوای عسکری هر سال ترفیع کرده و به زودی به فرقه مشری می رسیدند. سردارانی بیکار که در ولایات می زیستند، حاکمان اعلی از آنان ترس داشتند. دولت بهترین زمین ها، نهرها و باغ ها را به سرداران می بخشید.

این برادران که در دیره دون زیر نظر انگلیس ها پرورش یافته و به مشرب انگلیسی احترام عمیق داشتند، با عادت به نکتائی و دریشی، چنین نظمی را در داخل ادارات و قوای عسکری نیز پیاده کردند. تلاش بر این بود که توده های مردم هرچه بیشتر از خانواده بهراسند. توجه به دربار اشرافی و نظم انگلیسی از ظواهر کارهائی بود که به آن بیشترین توجه می شد و به این گونه می خواستند که مردم از «ابهت» و «جبروت» ظاهری دربار بترسند و به سکوت ابدی واداشته شوند. جواسیس هندی به طور علنی در آمد و شد با دربار قرار داشتند. الله نوازخان و شاه جی از جواسیس معلوم الحالی بودند که کار شان از کسی پوشیده نبود. شاه جی که در پنجاب به نام قربان حسین گادی وان معروف بود، سرپرستی کارخانه حربی را به عهده گرفت و از صلاحیتی برخوردار بود که می توانست افرادی را تا رده های بالائی حاکمیت عزل و نصب نماید.

با این که برادران خاندان برای بر قدرت نگهداشتن اشرافیت طبقه خود از هیچ کوششی دریغ نمی ورزیدند و حاضر بودند هر سری را درین راه درو کنند، اما با اقامت در فرانسه و بعد در رفت و آمد با کمپنی هند شرقی در دیره دون آموخته بودند که تولید صنعتی سودآورتر از تولید زراعی بدوی در افغانستان است. زیرا محصولات زراعی فقط سالی یکبار حاصلبرداری و یکبار مالیه دهی داشت، اما محصولات صنعتی هر لحظه به پای حاکمیت مالیه می ریخت، به این خاطر تلاش نمودند تا با دستیابی به کارخانه های صنعتی این خواب را تعبیر نمایند. نادرخان که در چهار سال فقط به کشت و کشتار و قلع و قمع مخالفان مصروف بود، چنین فرصتی پیدا نکرد، اما هاشم خان که ۱۸ سال زمام امور را به عنوان صدراعظم در دست داشت، فرصت گسترده چنین کاری را داشت و درین راه گام های مهمی برداشت.

بعد از شکست حکومت امانی که برخی از ماشین های وارده حتی زمینه آغاز فعالیت را نیافتند، در دوران نادرخان و هاشم خان از طریق بندر کراچی وارد افغانستان شده و به کار افتادند. چون صنایع ماشینی جدید به تولید نیروی محرکه و انرژی برق نیاز داشت، لذا برق آبی جبل السراج، برق آبی چک وردک با ظرفیت ۴۰۰۰ کیلووات، دستگاه برق آبی شرکت نساجی پلخمری با ظرفیت ۴۸۰ کیلووات، دستگاه برق دیزلی ماشین خانه کابل با ظرفیت نهائی ۲۰۰۰ کیلووات، دستگاه برق آبی بابا ولی قندهار با ظرفیت ۳۰۰ کیلووات، دستگاه برق دیزلی شرکت پشتون قندهار با ظرفیت ۱۴ کیلووات و دستگاه برق آبی جلو ارچه هرات با ظرفیت ۱۵۰ کیلووات یکی بعد از دیگری در سال های ۱۹۳۶، ۱۹۳۸ و ۱۹۴۰ به کار آغاز نمودند. درین دوره کار سرک دره شکاری و ارتباط با شمال آغاز شد. در شمال به زرع پنبه و لبلبو توجه خاصی صورت گرفت و بعد در ۱۹۳۲ شرکت سهامی بزرگی از سوی مجیدخان زابلی که مدت ها در خارج زندگی کرده و شیوه سرمایه داری کمپرادور را آموخته بود، تشکیل و به کار آغاز کرد. زابلی که با

هاشم خان (صدراعظم) در مورد آغاز پروژه کار ماشینی هم نظر بود و با شراکت کار می کردند، به روشنی هماهنگی اشرافیت با سرمایه داری تازه پا را تمثیل می کرد و این دو در هماهنگی قادر شدند به خوبی راه ورود سرمایه های امپریالیستی را به داخل افغانستان باز کنند، به خصوص با ختم جنگ دوم جهانی و تثبیت دوباره موقعیت امپریالیست ها، روند سرمایه های غربی به داخل افغانستان آهنگ تندتری گرفت. امریکائی ها علاوه بر این که در بخش خصوصی به سرمایه گذاری شروع کردند، برای دولت افغانستان نیز با شش و نیم درصد سود قرضه های طولی المدتی پرداختند. شوروی ها از ۱۹۵۳ به بعد با سیاست تقویت سکتور دولتی، با ۶ درصد سود قرضه هائی تحویل دولت افغانستان کردند. بعدها امریکا با کمپنی موریسن کنودسن قرارداد کار و اعمار نهر بغرا، نهر سراج و بند کجکی در وادی هلمند را از دولت افغانستان گرفت و شوروی ها با ساختن فارم های هده و غازی آباد در ننگرهار سرمایه گذاری نمودند. به این صورت امریکا و روسیه در افغانستان به رقابت پرداختند که بعد از مدتی امریکائی ها در مغازله با پاکستان از سرمایه گذاری و کار در افغانستان خودداری کردند. شوروی ها در اکتشافات ذخایر گاز افغانستان در شمال سرمایه گذاری نمودند که در ۱۹۵۷، ۳۶ حلقه چاه را در شمال حفر و گاز استخراجی افغانستان را فی متر مکعب ۱۶ افغانی برده، آن را فی متر مکعب ۴۰ افغانی بر چکوسلواکیا می فروختند. به این صورت شوروی از مدت ها قبل در رابطه استثمارگرانه با افغانستان قرار داشت.

زابلی و گروپ کمپرادور او همچنان امتیاز تولید شکر، تکه، تورید مواد نفتی، موتر و احتیاجات دولت با صادرات پشم، پنبه، پوست قره قل و استخراج معادن را برای گروپ خود از دولت گرفت و پیشنهاد کرد که برخی از سهام این شرکت را دولت برای تاجران جهت رشد سرمایه داری خصوصی خریداری کند و بالاخره این شرکت در ۱۹۳۳ به «بانک ملی» که علاوه بر کارهای فوق، امور پولی را هم زیر کنترل گرفت، مبدل شد. سهامداران این بانک که در رأس آن زابلی قرار داشت، هم اقتصاد را کنترل می کردند، هم سیاست اقتصادی و هم گردش پول را نظارت می نمودند، لذا برای بار اول طبقه بورژوا یا سرمایه دار پا به هستی گذاشت، تا آن زمان کارگران در عرصه سرمایه گذاری های دولتی مصروف کار بودند. این طبقه مخلوطی از سرمایه داران کوچک نو به دوران رسیده و اشراف دربار بود که در کنار زمین های وسیع و استثمار دهقانان به سرمایه گذاری و استثمار کارگران نیز مشغول شد. سرمایه داری دلال و اشراف که هر دو دشمنان قسم خورده خلق اند، به زودی اتحاد می بندند و با رفاقت، همدلی و هماهنگی در خدمت امپریالیزم و چپاول مردم می پردازند. این اتحاد میان زابلی و هاشم خان در آن زمان به روشنی دیده شد. چنانچه امروز محمد کریم خلیلی و قسیم فهیم با افکار پوسیده فئودالی و برادران آنان که کمپرادوران امپریالیستی اند، نوعی از اتحاد فئودالیزم و بورژوا کمپرادوری را به نمایش می گذارند.

بانک ملی ابتداء با سرمایه مختلط سه و نیم میلیون دالری دولتی و خصوصی به کار آغاز کرد، اما ۶ سال بعد (۱۹۳۹) دولت به تأسیس «د افغانستان بانک» به عنوان بانک مرکزی با سرمایه ۳۵ میلیون افغانی دست زد و بانک ملی، خصوصی شد. بانک ملی طی ۱۴ سال فعالیت، سرمایه اش را به ۴۰ میلیون دالر رساند، بدون این که در تعداد سهامداران آن تغییر جدی رونما گردد. زابلی، سردار رفیق، عزیز خان سندی، موسی خان قندهاری، دوست محمد خان ایماق و غلام حیدر خان مختار زاده از سهامداران اصلی این بانک بودند که طبقه بورژوازی آن زمان را تمثیل می کردند.

بانک ملی به ریاست زابلی از زمان تأسیس تا ۱۹۵۲ در ۵۰ شرکت تجاری و تولیدی سرمایه گذاری کرد که در حقیقت سکان اقتصاد تولیدی و تجاری گذشته و جدید را در کنترل گرفت. در صنایع نخی به قطع توجه بیشتر شد. در ۱۹۴۹ پنبه پاک شده در یک سال به ۱۰ هزار تن رسید که تکه به دست آمده از آن به ۱۵ میلیون متر رسید. ماشین های تکه

بافی از آلمان و انگلیس وارد گردیدند. زرع لبلبو در بغلان آغاز شد و موازی به آن فابریکه تولید شکر از چکوسلواکیا وارد و به تولید آغاز کرد. شرکت ها و کارخانه های ذیل درین دوران با سرمایه های زیر، کار می کردند:

۱- فابریکه پشمینه بافی قندهار در سال ۱۹۴۱ در شهر قندهار تأسیس گردید و سرمایه ابتدائی آن ۵ میلیون افغانی بود. سالانه ۳۶ هزار متر تکه تولید می کرد و ۱۰۶ نفر کارگر داشت.

۲- فابریکه نساجی نخي جبل السراج که در دوران امان الله خان خریداری شده بود، در سال ۱۹۳۸ به تولید آغاز نمود. در ابتداء ۱۰۳ پایه ماشین چوبی، ۵۳ پایه ماشین بافت و ۱۹۴۰ دوک نختابی و ۶ پایه ماشین رنگ آمیزی داشت. کارگران این فابریکه به ۶۰۰ نفر می رسیدند. تولیدات نهائی آن در سال ۱۹۵۳ به یک میلیون و یکصد هزار متر تکه نخي رسید.

۳- فابریکه نساجی پلخمری در سال ۱۹۴۲ به تولید آغاز کرد. این فابریکه تا سال ۱۹۵۶، ۵۵۰ پایه ماشین بافت و ۳۰ هزار دوک نختابی داشت. ظرفیت سالانه آن به طور متوسط به ۱۴ میلیون متر تکه نخي و ۱۲۰ هزار گده نخ می رسید. در این فابریکه ۲۶۳۴ نفر کارگر داخلی و ۷ مستخدم خارجی مصروف کار تولید، تنظیم و اداره فعالیت های تولیدی بودند.

۴- فابریکه قند سازی بغلان در سال ۱۹۳۸ در بغلان تأسیس و سرمایه ابتدائی آن ۲۸.۷ میلیون افغانی بود. این شرکت بعد از تأسیس خود به استقرار دو فابریکه قندسازی اقدام کرد. یکی فابریکه قندسازی بغلان و دیگری فابریکه قندسازی ننگرهار. ظرفیت روزانه فابریکه قند بغلان ۶۰۰ تن لبلبو بود و در آن ۵۰ کارگر و دو انجنیر کار می کردند. تولیدات یک ساله فابریکه شش هزار تن بود.

۵- فابریکه گوگردسازی در پایان عصر امانیه در ۱۹۲۸ تأسیس گردید و تا سال ۱۹۴۲ با سرمایه دولت فعالیت می کرد. در سال ۱۹۴۳ به بخش خصوصی پشتون فروخته شد. سرمایه ابتدائی آن یک میلیون و دوصد هزار افغانی بود و ۱۱۹۴۰۶۷ درجن گوگرد را در سال ۱۹۵۳ تولید کرد.

۶- شرکت میوه پشتون قندهار در سال ۱۹۳۴ تأسیس شد. سه سال اول، میوه را با دست پاک، صاف و بسته بندی می کرد. در سال ۱۹۳۸ تمام فعالیت های آن فنی و ماشینی شد. درین فابریکه دستگاه های چاکلیت سازی، مسکه کشی، حفظ میوه تازه و یخ سازی نیز نصب گردیده بود. در سال ۱۹۳۸ سرمایه آن به ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار افغانی رسید.

۷- فابریکه حجاری و نجاری کابل در سال ۱۹۳۷ تأسیس شد و در سال ۱۹۴۱ به بخش خصوصی تعلق گرفت.

اما خلاصه شرکت های دیگر که درین سال ها فعالیت می کردند، عبارتند از:

۱- شرکت پشتون قندهار که در سال ۱۹۳۴ به کار آغاز کرد، با سرمایه ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار افغانی کار صادرات میوه خشک را می کرد.

۲- شرکت سهامی بانک ملی که در سال ۱۹۳۰ با سرمایه ۶۰ میلیون افغانی کار معاملات پولی را انجام می داد.

۳- شرکت وطن قندهار در سال ۱۹۲۵ تأسیس و با سرمایه ۴۹ میلیون و ۷۰۰ هزار افغانی کار صادرات پنبه را انجام می داد.

۴- شرکت نساجی پلخمری در سال ۱۹۲۶ تأسیس و با سرمایه ۳۰ میلیون افغانی واردات ماشین های نساجی را انجام می داد.

۵- شرکت قند و پترول در سال ۱۹۳۸ تأسیس و با سرمایه ۳۰ میلیون افغانی، انحصار قند و پترول را در اختیار داشت.

۶- شرکت انحصار موتر در سال ۱۹۳۸ تأسیس و با سرمایه ۹ میلیون و ۲۰۰ هزار افغانی، انحصار واردات موتر را در دست داشت.

۷- شرکت قره قل در سال ۱۹۴۱ تأسیس و با سرمایه ۴۴ میلیون افغانی، صادرات پوست قره قل را در اختیار داشت.

- ۸- شرکت برق بریشنا در سال ۱۹۴۰ تأسیس و با ۱۶۲ میلیون افغانی، ساختمان فابریکه های برق را در اختیار داشت.
- ۹- شرکت نساجی در سال ۱۹۴۰ تأسیس و با سرمایه ۶ میلیون و ۷۰۰ هزار افغانی، تأسیس فابریکه های نساجی را بر عهده داشت.
- ۱۰- شرکت گوگردسازی در ۱۹۴۰ تأسیس و با سرمایه یک میلیون و ۲۰۰ هزار افغانی تمویل و اداره فابریکه گوگردسازی را در دست داشت.
- ۱۱- شرکت جاری و نجاری در سال ۱۹۴۰ تأسیس و با سرمایه ۳ میلیون افغانی، تهیه مویل و سامان سنگی را بر عهده داشت.
- ۱۲- شرکت سهامی اقتصاد در ۱۹۴۰ تأسیس شد، با سرمایه ۴ میلیون و ۸۰۰ هزار افغانی، به تولید منسوجات پشمی مصروف بود.
- ۱۳- شرکت بوت دوزی در سال ۱۹۴۰ با سرمایه ۶۳ میلیون و ۵۰۰ هزار افغانی، به تولید بوت مصروف بود.
- ۱۴- سرویس کابل در سال ۱۹۴۰ تأسیس شد، با سرمایه ۸ میلیون و ۶۰۰ هزار افغانی، خدمات ترانسپورتی را ارائه می کرد.
- ۱۵- شرکت ویسا در سال ۱۹۴۰ تأسیس شد، با سرمایه ۵ میلیون و ۵۰۰ هزار افغانی، انحصار برخی از صادرات را بر عهده داشت.
- ۱۶- شرکت صادرات پشم در سال ۱۹۴۱ تأسیس شد، با سرمایه ۲۱ میلیون و ۴۰۰ هزار افغانی، کار صادرات پشم را بر عهده داشت.
- ۱۷- شرکت زابل در سال ۱۹۴۱ تأسیس شد، با سرمایه یک میلیون افغانی، کار صادرات پشم را بر عهده داشت.
- ۱۸- شرکت اقبال در کابل در سال ۱۹۴۲ تأسیس شد، با سرمایه ۲۰ میلیون افغانی، به کار صادرات پشم مصروف بود.
- ۱۹- شرکت ستوری در سال ۱۹۴۲ تأسیس شد، با سرمایه ۲ میلیون افغانی، کار صادرات پشم را به پیش می برد.
- ۲۰- شرکت ننگرهار در سال ۱۹۴۲ تأسیس شد، با سرمایه یک میلیون و ۸۰۰ هزار افغانی، کار صادرات پشم را انجام می داد.
- ۲۱- شرکت شعاع که در سال ۱۹۴۲ تأسیس شد، با سرمایه یک میلیون افغانی، به کار صادرات و واردات مصروف بود.
- ۲۲- شرکت صباح که در سال ۱۹۴۲ تأسیس شد، با سرمایه ۷۰۰ هزار افغانی، کار صادرات و واردات را انجام می داد.
- با آمدن این فابریکه ها در بخش تکه بافی یک باره گلیم جولائی از کشور برچیده شده و اهل این حرفه به دهقانان بی زمین مبدل گشتند. بگذریم از این که در این دوره تکه به صورت رسمی از بیرون وارد و همچنان به طور قاچاق از ایران و پاکستان آورده می شد.
- ختم جنگ جهانی دوم، تضعیف استعمارگران انگلیس و عدم توان حضور آنان در شبه قاره هند، خاندان را مشغول ساخت که حاکمیت میخ اصلی استحکامش را از دست خواهد داد، مخصوصاً که صدراعظم جلال در ۱۷ سال صدارتش بی نهایت خون ریخته و هیچ فردی از توده های مردم از این حاکمیت رضایتی نداشت. خاندان برای حفظ قدرت باید در کارش تغییری به وجود می آورد و همان بود که ظاهرشاه منزوی و تجرید را در محور قدرت قرار دادند و با دور کردن هاشم خان از قدرت در ۶ می ۱۹۴۶، خاندان طوری وانمود کرد که گویا هاشم خان نمی خواست صدارت را بگذارد، اما ظاهرشاه او را عزل کرد تا راه برای پیاده نمودن پروژه ها و اصلاحات اجتماعی باز گردد!!

بعد از کنار رفتن هاشم خان، شاه محمودخان صدراعظم شد و کابینه اش را ترتیب داد. دولت شاه محمود خان خواست که با شگردهای اصلاح طلبانه، حاکمیت خاندان را فرشته نشان دهد. برخی از زندانیان را رها کرد و برای تبعیدی ها اجازه بازگشت به پایتخت را داد. شکنجه ممنوع اعلان شد (در حالی که خود این جلد، عبدالخالق و دوستان او را شکنجه کرده بود)، اما با تمام این اقدامات ظاهری زندگی توده های مردم روز تا روز بدتر گردید. بحران کالائی ناشی از جنگ دوم جهانی سبب کاهش ورود کالا شد و تولید داخلی که به چند کارخانه محدود بود، مصارف داخلی را تکافو نمی کرد. به این صورت قیمت ها بالا رفت و چون تجارت و تولید در انحصار سرمایه داران و تاجران بزرگ قرار داشت و اختلاس در ادارات دولتی بیداد می کرد، لذا تاجران و سرمایه داران روز تا روز چاقتر و اکثریت فقیر جامعه فقیرتر می گشتند. با پروژه هائی که دولت در بخش های معارف، تحصیلات عالی و صحت مدنظر گرفته بود، مجبور به افزایش بودجه گردید. دولت برای این کار نیاز به پول بیشتری داشت، لذا در مالیه دهقانان و پیشه وران ۵۰ درصد افزایش به عمل آورد و نشان داد که «دولت دموکراتیک» شاه محمودخان فقط با بلند بردن سطح استثمار و استبداد می تواند به حیاتش ادامه دهد. دولت برای تکافوی کالا به تاجران بزرگ و میانه آزادی بیشتری داد و چون این تجارت سودآور بود، اعضای خاندان در دلالتی با کمپنی های غربی قرار گرفتند و به این ترتیب سرمایه گذاری در بخش تولیدی رو به کاهش نهاد. در این زمان تعداد کارگران ماهر و غیر ماهر در افغانستان به ۴۰ هزار نفر می رسیدند.

در این دوره پروژه های پبله وری و پرورش زنبور عسل به بهره برداری رسید؛ کارخانه تولید برق سروبی به فعالیت آغاز نمود و کارخانه ترمیم موتر به کار شروع کرد. با این که در بخش هائی از دهات داد و ستد یا مبادله صورت می گرفت، اما با سیاست جدید اقتصادی، تاجران و سودخوران بیشتری در دهات ظهور کردند و تولید غله رو به کاهش رفت. برای اولین بار تورید غله آغاز شد. خاندان که طرحی برای اصلاحات ارضی و شکستن فئودالیزم نداشت، برخی از زمین های اضافی شمال را به دهقانان شرق و جنوب کشور توزیع کرد و دهقانان بسیاری به کندز و بغلان انتقال یافتند. به این صورت خاندان کوشش کرد تا نفاق خونینی میان ملیت های برادر افغانستان بیندازد. نفاقی که با تجاوز شوروی از سوی ملیت های غیرپشتون با انتقام گیری های چپاولگرانه همراه بود. چیزی که تا امروز خون می چکاند و هست و بود پشتون های بسیاری را به باد می دهد. مسؤولیت جابه جایی ناقلان در شمال به وزیر داخله محمد گل خان مهمند که پشتون متعصبی بود، سپرده شد. وی با کینه توزی خاصی توزیع زمین را در شمال آغاز کرد و زمین های درجه اول بغلان را به چند تن از محمدزائی های دربار بخشید.

دولت پروژه وادی هلمند را روی دست گرفت و برای اولین بار یک کمپنی امریکائی به نام موريسن کنودسن در افغانستان به کار آغاز نمود. این پروژه که باید در بدل هفده و نیم میلیون دالر به اکمال می رسید، قرارداد آن در ۱۹۴۶ عقد گردید. کمپنی موريسن باید ۳۰۰ هزار هکتار زمین را برای ۳۵ هزار خانواده دهقان در هلمند آماده می ساخت، اما در مدت تعیین شده فقط ۳۵ هزار هکتار زمین را برای ۱۵۰۰ خانواده دهقان آماده ساخت و دولت مجبور شد که برای به سر رساندن کار آن، ۲۰ میلیون ارز دالری خود را که از درک فروش قره قل در امریکا ذخیره داشت، با ۲۱ میلیون دالری که از بانک صادرات و واردات امریکا برای ۱۵ سال با ربح ۳ درصد گرفت، به کام این کمپنی بریزد. این تجربه اول قرارداد خاندان با یک کمپنی امریکائی بود که به شکست انجامید. مردم افغانستان دیدند که این قرارداد با چه شکستی خفتباری روبه رو شد و با آن همه تبلیغ، روشن شد که کمپنی های امپریالیستی کشورهای عقب افتاده را به خاک سیاه می نشانند و به این ترتیب اولین تجربه کار امریکا در افغانستان به شکست انجامید.

شاه محمودخان که خود را مؤسس دموکراسی می دانست، با تصویب قانون مطبوعات با مخالفت داوودخان و نعیم خان در سال ۱۹۵۰ روبه رو شد و تا حدی زمینه فعالیت احزاب و جریانات سیاسی مساعد شد. اولین حزبی که در سال ۱۹۴۷ تأسیس شد، ویش زلمیان یا جوانان بیدار بود که ابتداء رهبری آن را عبدالرؤف بینوا و بعد عبدالرزاق فراهی

بر عهده داشت. این حزب طیف وسیعی از خرده بورژوازی مرفه و میانه را در بر می گرفت. مرام فراطبقاتی آن تعمیم معارف، مجادله با خیانت و ظلم، اصلاح خرافات و ایجاد وحدت ملی بود. این حزب با نوع پابندی های اخلاقی، نه این که برای کسب قدرت چیزی عنوان کرده باشد، وارد عرصه گردید و هیچ الترناتیوی در برابر حاکمیت خاندان ارائه نکرد و شعار اصلی آن «محبت با دین، وطن و حکومت» بود.

این حزب که با ایدئولوژی خرده بورژوازی و پذیرش رژیم حاکم فئودالی پا به عرصه گذاشت، گرایش های متعدد فکری را در خود جمع کرده و به این خاطر برخی ها از جمله صدیق رشتین تلاش داشت تا این حزب را مظهر پشتون گرایی معرفی کند. ویش زلمیان در انتخابات پارلمانی دوره هفتم شرکت کرد و ۲ نفر به پارلمان فرستاد. بعدها این حزب دچار انشعاب شد و با آمدن استبداد داوودخان، بسیاری از اعضای ویش زلمیان به زندان افتادند و سال ها در بند ماندند.

وقتی خاندان خود را در برابر جریانات مخالف یافت، اقدام به تأسیس حزبی کرد تا بتواند از موضع خود وارد رقابت های سیاسی گردد. این حزب «دموکرات ملی» نامیده شد که در رأس آن داوودخان، مجید زابلی، سردار فیض محمد خان زکریا، علی احمد خان بدخشانی با عده ای از جنرالان اردو، تاجران وابسته و روشنفکران مزدور قرار داشتند. مقر این حزب در «کلوپ ملی» بود. اعضای حزب فقط در جلسات درونی می توانستند از دولت انتقاد کنند، نه در بیرون، لذا وکلای وابسته به این حزب، جز دفاع از چتلی های حاکمیت کاری نداشتند. با به قدرت رسیدن داوودخان در کنار احزاب دیگر این حزب نیز از میان رفت.

حزب دیگری که از روشنفکران ناراضی بخش میانه خرده بورژوازی شهری ایجاد گشت، حزب وطن بود که در رأس آن میرغلام محمدغبار، سرورجویا، میرمحمد صدیق فرهنگ، فتح محمد میرزاد، نورالحق هیرمند، براتعلی تاج و عبدالحی عزیز قرار داشتند. در مرامنامه آن چیزی به نام مبارزه طبقاتی و یا مقابله و مبارزه با دولت برای کسب قدرت سیاسی ذکر نشده بود. حزب وطن با دید پوپولیستی به قضایا می دید که زیر نام «ملی» تبارز می یافت. نشریه آن وطن نام داشت و هفته یکبار به مدیریت غبار منتشر می شد. این حزب به تمامیت ارضی، دموکراسی، وحدت ملی، ترقی معارف و صحت، عدالت اجتماعی، رفع مفاسد اجتماعی و صلح جهانی خود را پابند نشان می داد و حاکمیت شاهی را قبول داشت. رهبری و فعالان این حزب نیز با به قدرت رسیدن داوودخان به زندان های کوتاه مدت و درازمدت افتادند اما تسلیم ناپذیر، شکنجه ها را پذیرفتند و تسلیم نشدند، جز میر محمد صدیق فرهنگ (پدر امین فرهنگ یکی از وزرای سابق حامد کرزی و باجه ظاهر شاه) که یکی از رهبران نامدار این حزب بود، با روابط برادرش سید قاسم رشتیا که یکی از چوکران درگاه خاندان بود، خود را به حاکمیت فروخت و بعدها به معینیت و وکالت رسید. وی که فرد ضعیفی بود، در زمان تجاوز شوروی به افغانستان مشاور ببرک کارمل شد، بعدها کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» را نوشت و در آن علت پذیرفتن این وظیفه ننگین را «دستیابی به پاسپورت» عنوان کرد تا این که در خارج مُرد. بعضی از رهبران این حزب در زندان جان دادند، اما همچون صدیق فرهنگ تن به خفت و تسلیمی ندادند. داوود خان در ۱۹۵۶ رسماً این حزب را منحل اعلان کرد.

حزب دیگری که در ۱۹۵۰ تأسیس گردید، حزب خلق بود که نسبت به تشکلات سیاسی دیگر رادیکال تر عمل می کرد. نشریه آن ندای خلق نام داشت. در رهبری این حزب داکتر عبدالرحمان محمودی (رهبر حزب) محمد نعیم شایان (منشی حزب)، مولوی خال محمد خسته، مولوی فضل ربی، عبدالحمید مبارز (مدیر نشریه حزب)، داکتر عبدالله واحدی، محمد یوسف آئینه، نورعلی مظلوم یار، علی احمد رحمانی، محمد طاهر محسنی، عبدالرحیم غفوری، محمد یونس مهدی زاده، داکتر نصرالله یوسفی، سیداحمد هاشمی، محمدابراهیم خان، حفیظ الله عبدالرحیم زی، داکتر عبدالاحد رشید و داکتر عبدالله رشید قرار داشتند. اعضای این حزب را افراد ناراضی بخش میانی خرده بورژوازی شهری می ساخت.

مبارزات این حزب در مجموع علیه روند سرمایه گذاری های امپریالیستی در افغانستان و دفاع از حاکمیت مشروطه بود. در مرامنامه این حزب آمده بود: «چون حزب خلق یک حزب دموکراسی حقیقی است، فلذا برای تأمین غایه حقیقی دموکراسی یعنی حکومت خلق، توسط خلق و برای خلق مبارزه می کند.» و اساساً اهداف خود را این طور خلاصه ساخته بود: «تأمین عدالت اجتماعی در حقوق و محاکم، رفع مظالم از خلق، تأمین یک حیات اجتماعی مأمون و مصون، نشر معارف عمومی، تأمین یک حیات صحی اساسی، تأمین آزادی فکر، بیان و نشرات، تأمین عدالت اجتماعی در کار و ارتقای حقوق سیاسی.» درین مرامنامه نیز مثل آنچه در مرامنامه حزب وطن آمده، اشاره ای به مبارزه برای کسب قدرت سیاسی و دید طبقاتی نشده بود و در تحلیل نهائی هدف این حزب نیز اصلاح نظام شاهی مشروطه از طریق انتقاد بود.

با به قدرت رسیدن داوودخان، تمام رهبران حزب خلق دستگیر و زندانی شدند. داکتر محمودی نیز پشت میله های زندان رفت. وی در زندان به مریضی توبرکلوز مبتلا گشت و بعد از آنکه از زندان رهائی یافت به زودی پدرود حیات گفت. عبدالرحمان محمودی در زندان نوشته ای مهمی به نام «مناظره» را نوشت. درین نوشته گرایش خود به ماتریالیزم را پنهان نکرد و بعدها در دهه دموکراسی افراد خانواده او (داکتر رحیم محمودی، هادی محمودی، عبدالله محمودی، لطیف محمودی و...) در تشکیل سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید نقش مهمی ایفاء کردند. داکتر رحیم محمودی برادر عبدالرحمان محمودی که سال ها با برادرش در زندان و یکی از همزمان او در حزب خلق بود، بعد از ایجاد سازمان جوانان مترقی، مدیر مسؤول نشریه شعله جاوید شد که با مدیریت او ۱۱ شماره منتشر گشت.

حزب سری اتحاد، یکی از احزاب دیگر این دوره بود که به وسیله سید اسماعیل بلخی و خواجه نعیم خان کابلی به طور مخفیانه ایجاد گردید. این حزب که مرامنامه مدونی نداشت، تصمیم گرفت که هیچ سند تحریری به جا نگذارد تا به دست عمال حاکمیت نیفتد. شیوه مبارزه حزب بر اساس ترور و کودتا بنا نهاده شده و خواهان استقرار حکومت جمهوری در افغانستان بود. رهبری اجرائی حزب تصمیم داشت تا در روز نوروز، شاه محمودخان را بکشد و بعد از آن مردم کوهستان و کوهدامن با قیام همگانی بر زندان دهمزنگ حمله کنند و ارگ را اشغال و حکومت جمهوری را جانشین سلطنت خاندان نمایند. اما در شب نوروز فردی به نام «گلجان» پلان حزب را نزد شاه محمودخان افشاء و در همان شب رهبران حزب دستگیر و برنامه کودتا خنثی گردید. بلخی با یارانش سالها در زندان ماند و بعدها گفته شد که توسط خاندان حکمران با زهر به قتل رسید. اما دخترش صدیقه بلخی که ظاهراً خود را شیفته پدر و مبارزات او نشان می دهد در دوران اشغال کشور به وسیله امریکائی ها به خفت رسیدن وزارت و عضویت مشرانو جرگه تن داد، بگزیم از اینکه در روابط خاصی با رژیم سفاک ولایت فقیه ایران نیز قرار دارد.

اتحاد سری سازمان متشکلی بود که علاوه بر کابل در ولایات نیز نفوذ داشت و منتقد آتشین حاکمیت بود. بیشتر اعضای آن متشکل از خرده بورژواهای شهری و دهاتی و مذهب گرا بودند. خود سید اسماعیل بلخی علاوه بر اینکه یک مذهب گرای آتشین بود، شاعر و توده گرا هم بود. اما سندی ازین حزب باقی نمانده تا مرام آن روشن می شد.

اتحادیه محصلان، در تاریخ محصلان افغانستان اولین اتحادیه ای بود که در ۱۹۵۰ در پوهنتون کابل تشکیل شد. بیشتر شاگردان مکاتب، معلمان و روشنفکران از آن حمایت می کردند. اعضای کمیته اجرائی اتحادیه شامل میرعلی احمد شامل، محمد یونس سرخابی، سید محمد میوند، محمد نعیم قندهاری، اسعد احسان غبار، محمد عارف غوثی، ببرک کارمل، محمد حسن شرق، محمد یحیی ابوی، حبیب دل، عبدالواحد وزیری، محمد اسحاق عثمان، هدایت، ابراهیم و چند تن دیگر بودند.

اتحادیه محصلان به زودی به دو جناح چپ و راست تقسیم شد. اعضای اتحادیه محفل هائی برپا می کردند، در تیاتر لیسه استقلال نمایشنامه هائی اجرا و ماهیت رژیم فاسد را افشاء می نمودند و به نوعی مبارزه طبقاتی را تمثیل می

کردند. اما عمر این اتحادیه از هفت ماه بیشتر نبود، دولت اتحادیه را سرکوب کرد، برخی از فعالان اتحادیه از پوهنتون اخراج و برخی به زندان افکنده شدند.